

ندارد.»

يك انتقاد منفی و جدلی ممکن است، به عنوان اعتراض مفید واقع شود، ولی نمی تواند نقش واقعی خود را منصفانه ایفا کند، زیرا نقش اساسی «انتقاد» آگاهی دادن به مردم در باب کتابهایست که تازه انتشار می یابد و باید در مورد ارزش و طبقه بندی (Classement) آنها نظری قطعی اظهار کرد. البته باید قبول کرد که این نوع داوری و طبقه بندی آثار، امری نسبی است، شرافت يك منتقد عادل ایجاب می کند که از نوعی قضاوت ذهنی و خودخواهانه پرهیز کند، يك منتقد خوب اگر هم منتقد کامل عیار نباشد، کسی است که بتواند از اثری که خود آن را با ارزش و مهم می پندارد بحث و گفتگو کند، حتی اگر اثر مذکور، در نقطه مقابل سلیقه و نظر او باشد، زیرا هدف اساسی این است که او شخصاً اثر را درک کند و سپس با انتقاد خود، به دیگران یاری دهد تا آنها نیز، اثر را درک کنند؛ اینجا مسأله شرافت و وجدانی روشنفکرانه در میان است، زیرا لزوماً، طرف مقابل شما همیشه خاطلی و اثرش شایسته انتقاد نیست. البته همیشه انسان حق اعتراض و بحث و گفتگو با استدلال درست و منطقی را، درباره چیزی که آن را نه زیبا، نه خوب و نه قابل قبول و نه قابل تصور می پندارد دارد، به شرط آنکه بگوید چرا؟ و فقط با منفی بافی و توهین به صاحب اثر، مسأله را ارزبایی نکند، و یا مثلاً فقط برای حمله و آزار دادن به مؤلف به يك یا دو نکته کوچک و اشتباه آمیز، که نمی تواند معرف و مبین همه اثر باشد حمله نکند، بطور کلی يك منتقد آگاه، از اینگونه افراط کارها می پرهیزد و قضاوت های اساسی او منحصر به داورهای عجولانه نمی شود، با اینحال يك منتقد بی غرض حق دارد که صدای اعتراض خود را در مورد آنچه که قابل خرده گیری است، در مورد اصول و نظام فکری مُصنّف و سخنان بی پایه و اساس، و استعداد های دروغین بعضی از نویسندگان بی مایه بلند کند. - انتقاد ادبی و هنری، خلاق و سودمند است، همانند يك اثر خلاق تاریخی و زمان. - منتقد، محتویات کتاب را مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد، ارزش، زیبایی، حقیقت، نوگویی، سبک و نتیجه اخلاقی آن را بیان می کند و در واقع نقش واسطه را بین صاحب اثر و خواننده ایفا می کند؛ خواننده را در جهت و هدف این اثر جدید، بیدار و هشیار می کند، رمز و راز و خصوصیات و قصد و غرض مؤلف را آشکار می سازد، به خواننده کمک می کند تا نتیجه گیری کند و غالباً به او نحوه خواندن اثر را یاد می دهد و او را دعوت می کند که قسمت های جالبی از اثر را که شایسته تعمق و دوباره خوانی است بخواند و بشناسد.

اما در مورد صاحب اثر، به او نیز خدمت می کند، به او خوانندگان جدیدی

می‌بخشد، نقاط ضعف اثرش را به او یادآور می‌شود و قسمت‌های پیچیده و تاریک کتابش را روشن می‌کند. منتقد ذیصلاحیت و صاحب‌نظری که بیش از خود صاحب اثر به موضوع کتاب احاطه و تسلط دارد برای مصنف مطالبی را کشف می‌کند که از آنها غفلت ورزیده و برای او توضیح می‌دهد که در این اثر می‌توانسته است چه نکات و دقایق دیگری را بیان کند و چه راهی را در پیش گیرد، و دیگران چه انتظاری از او دارند و در کجایهای اثر از راه خود منحرف شده و به ذکر مطالبی خارج از موضوع پرداخته است. منتقد شایسته تنها به بحث و نقد اثر اکتفا نمی‌کند، بلکه جهات مثبت و آموزنده کتاب را نیز برمی‌شمارد و مصنف را برای این خدمت فرهنگی مورد تشویق و تأیید قرار می‌دهد. نکته‌یی که ذکر آن در اینجا ضروری است، اینکه در بعضی از مواقع، تاریخ ادبیات را با نقد ادبی اشتباه می‌کنند، در حالیکه این دو مطلب کاملاً از هم جداست. مورخ ادبی غالباً از آثار ادبی گذشتگان سخن می‌گوید، در حالی که منتقد ادبی به ارزیابی و معرفی کتابهای جدید می‌پردازد، و سود و ارزش و کیفیت آنها را حلّاجی و تشریح می‌کند، منتقد خوب ادبی باید از يك تاریخ‌نویس متبحر و استاد کمک بگیرد، تا بتواند نقد خود را کمال بخشد. «سنت‌بو» دارای هردو کیفیت و خصیصه هست، چه او نویسندگان را هم از جهت خصوصیات آثار آنها بررسی می‌کند و هم آنها را در «ظرف زمان» خودشان می‌گذارد و جوهر و حاصل تصنیفات و آثار آنان را استخراج و به علاقمندان عرضه می‌کند؛ وی در عین حال، از نشان دادن نقاط ضعف نویسندگان خودداری نمی‌کند و با به کار بردن این روش تحقیق، معلوم می‌کند که چرا فلان اثر قدیمی، با گذشت زمان ارزش خود را از دست داده و به بوته فراموشی افتاده است. «سنت‌بو» هنگامی که درباره معاصرین خود صحبت می‌کند، گاهی اشتباه می‌کند و سعی می‌کند احساسات و نظریات شخصی خود را به کرسی بنشاند، چنانکه در مورد بالزاک راه خطا رفته و به ارزش آثار او و «بودلر» Baudelaire توجه کافی نکرده است. وظیفه منتقد ادبی به مراتب دشوارتر از وظیفه‌یی است که تاریخ‌نویس ادبی به عهده دارد، زیرا تاریخ‌نویس ادبی بیشتر روی مسائل و موضوعات پایان یافته و طبقه‌بندی شده‌یی که با گذشت زمان در محل خود قرار گرفته است بحث می‌کند، در حالی که منتقد ادبی سر و کارش با آثار جدید و صاحب اثراتی است که غالباً ناشناخته‌اند و باید از طریق نقد و بررسی، استعداد ادبی و محاسن و معایب کار آنها روشن و بر ملا گردد.

تاریخ‌نویس در «زمان» فعالیت می‌کند، مسائل تاریخی را با تحلیل منطقی روشن می‌سازد و طبقه‌بندی می‌کند و برای اینکار وقت و منابع کافی در اختیار دارد، در حالی که منتقد ادبی باید اثر را بخواند و سپس به داوری و حکمیت درباره ارزش آن بپردازد، در

این قبیل موارد، ممکن است منتقد تحت تأثیر تبلیغات و شور و هیجانی که از وجهه و موقعیت اجتماعی نویسنده در اذهان است قرار گیرد و دستخوش خطا و اشتباه گردد.

یک منتقد، به راحتی می‌تواند در حق «دیکنس» Dickens یا «دکارت» یا «مریمه» Merimée داوری و اظهار نظر کند، زیرا در مورد نامبردگان، صاحب نظران قبلاً سخن گفته و راه را هموار کرده‌اند. ولی اهلیت و شایستگی بزرگی می‌خواهد اگر بتوانیم قبل از جایزه «کنگور» Concourt (جایزه بزرگ ادبی فرانسه) راجع به استعداد و ارزش و اصالت آثار «پروست» M. Proust و دیگران سخن گوئیم و از پیش، نوشته‌های آنان را به علاقمندان آثار ادبی معرفی نماییم.

همچنین شایان توجه و تقدیر است، اگر کسی بتواند درباره آثار «سارتر» و «مالرو» انتقادی خوب و استادانه عرضه کند، چنین منتقدی هنر و لیاقت خود را نشان داده است، به شرط آنکه منتقد، خود نویسنده صاحب صلاحیت باشد که همه با شور و شوق انتقاد او را بخوانند، و آنقدر نوشته‌اش مستدل و منطقی باشد که خوانندگان را هنگام خواندن به اندیشه و تفکر وادارد.^۱

منتقد خوب جستجوگر و خواهان نوآوریهاست، بی آنکه برده نوآوریها باشد، او باید با دید وسیع فرهنگی و با روح مقایسه‌یی، آثار ادبی را مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهد و از لفاظیهای تصنعی و عاری از معنی و مفهوم عمیق بپرهیزد. باید با تاریخ ادبیات آشنا و مانوس باشد، همچنین مسائل روز را بشناسد و ببیند که این اثر، چگونه آنها را بیان و معرفی نموده است.

علاوه بر آنچه گفتیم، منتقد ادبی باید هدف و کمال مطلوبی داشته باشد تا به او اجازه دهد که مسائل را از بالا، با سعه نظر بنگرد و با بیطرفی کامل داوری نماید؛ همانطور که یک نوازنده زبردست موسیقی، استعداد درک دقیق و ظرایف این هنر را واجد است، یک منتقد خوب باید قوه تمیز و تشخیص بسیار والایی داشته باشد و درک صحیح و بی نقصی از حقیقت و زیبایی اثر ادبی در وجود او موج بزند.

منتقد ادبی واقعی و صاحب صلاحیت کسی است که بیش از مصنف و صاحب اثر، کتاب خوانده و به مسائل مطروحه در آن کتاب، احاطه و تسلط داشته باشد، تنها چنین کسی می‌تواند داوری و قضاوتی منصفانه انجام دهد.^۱

اکنون که از بحث کلی در پیرامون انتقاد فارغ شدیم، به مطالعه احوال گویندگان و نویسندگان ادب فارسی از قرن هشتم به بعد می‌پردازیم.

1. Grand Larousse Encyclopedique 3 Ches- Dese Cri- 658.

لاروس بزرگ «دایرة المعارف» ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی (استاد دانشگاه) ص ۶۵۸.

نقش و تأثیر حکومت‌های مستقل محلی در حیات ادبی ایران

www.Bakhtiaries.com

بعد از مرگ ابوسعید بهادرخان به سال ۷۳۶، تجزیه ممالک ایلخانی آغاز شد و عده‌یی از سرداران متنفذ ابوسعید علم استقلال برافراشتند و از این راه حکومت‌های معروف آل جلایر و امرای چوپانی و آل مظفر و آل اینجو و امرای طغاتیاموری و امرای سربداران و امثال آنها به وجود آمدند؛ در همین ایام سلغریان و ملوک شبانکاره فارس و اتابکان یزد و اتابکان لرستان و قراختانیان کرمان و آل کرت هرات و ملوک طبرستان و رویان، با قبول ایلی در نقاط مختلف، به حکومت خود ادامه می‌دادند. در میان این حکومت‌های مستقل، اتابکان سلغری پس از مصالحه با سلطان محمد خوارزمشاه و مدارا با پسران او توانستند به یک رشته اصلاحات نسبی اجتماعی دست بزنند و با ایجاد مساجد و مدارس و آثار خیریه دیگر نامی نیک از خود به یادگار گذاشتند. پس از اتابک سعد، پسرش اتابک ابوبکر با سرداران اوگتای قآن از در مصالحه درآمد و با این تدبیر، فارس را از خطر ویرانی و نابسامانی نجات داد. از برکت این اقدام داهیان، مقر اتابکان فارس به صورت یکی از مراکز بزرگ ادبی و علمی دوره مغول درآمد. آخرین فرد خاندان سلغری «آبش خاتون» بود که پس از آنکه به عقد منکوتیمور درآمد، مغولان رسماً سرزمین فارس را ضمیمه متصرفات خود کردند.

در میان ملوک شبانکاره، ملک مظفر تا سال ۶۵۸ سلطنت کرد، با اینکه وی در ترویج علم و ادب رقیب ابوبکر سعد بن زنگی بود، لیکن در اثر مظلومی که بر مردم روا داشت، سپاهیان هلاکو بر او حمله بردند و در این جریان وی به قتل رسید.

اتابکان یزد و لرستان و آل کرت و قراختانیان تأثیر شایان توجهی در حیات علمی و فرهنگی ایران نداشتند، تنها پادشاهان آل کرت، تنی چند از شاعران و گویندگان و

نویسندگان را در پناه حمایت خود گرفتند، بطوری که هرات را می‌توان یکی از مراکز علمی و ادبی آن دوران به‌شمار آورد. نکته مهمی که باید به آن توجه کرد، علاقه‌ایست که سلسله‌های پادشاهان مسلمان هند به فرهنگ و ادب ایرانی نشان دادند، با اینکه اینان نه ایرانی بودند و نه ارتباط خاصی با ایران داشتند، دربار و درگاه آنان، محل تجمع دانشمندان و نویسندگان ایرانی بود که به جهات مختلف از برابر حمله مغولان گریخته و در آن خطهٔ امن، زحلی اقامت افکنده بودند.

به این ترتیب، درگاه پادشاهان دهلی پناهگاه کلیه شخصیت‌های علمی، سیاسی و ادبی آن روزگار شده بود. «مثلاً تنها در درگاه ناصرالدین محمودبن شمس‌الدین التمش در یکی از روزهای بار، غیر از صدور و سادات و مشایخ نامدار، ۲۵ تن شاهزادهٔ عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در دوران خطرات و بحرانهای متعاقب حمله چنگیز به هندوستان آمده بودند، با آسایش زندگی می‌کردند.»^۱ و همچنین در عهد غیاث‌الدین: «در روز سواری، پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و گرد و لر و عرب با شمشیرهای برهنه بر دوش پیاده با های وهوی فراوان در رکاب او می‌رفتند، در همین عصر مجالس جشن را نیز به تکلف آراستی و ایام عید و نوروز را به طرز پادشاهان عجم به سر بردی، در ایام جشن تا آخر روز به مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا، از نظر گذشتی...»^۲

در عهد علاء‌الدین محمد، ملقب به سکندر ثانی، مقرراتی برای حسن ادارهٔ امور وضع شد. در عهد او، شیوخ بزرگ تصوف در دهلی و شهرهای دیگر اسلامی به سر می‌بردند و نویسندگان و شاعران^۳ مشهوری مانند امیرخسرو و امیرحسن و صدرالدین عالی و عده‌ای دیگر در درگاه او از حقوق و مزایایی برخوردار بودند و نیز اهل هنر را براین قیاس باید کرد... به همان میزان که دولتهای مسلمان دهلی قلمرو تسلط خود را در هندوستان توسعه می‌دادند، به همان نسبت هم وسیلهٔ انتشار زبان فارسی و فرهنگ ایرانی و اسلامی در هندوستان می‌شدند و هرچه بر میزان ثروت این دولتها افزوده می‌شد، توجه شاعران و نویسندگان و علما و مشایخ از ایران به سرزمین ثروتمند و پهناور جدید اسلامی افزایش می‌یافت و دشواریهایی را که در ایران برای اهل علم و هنر حاصل می‌گردید، دولتهای مسلمان و فرهنگ‌دوست هند، جبران می‌نمودند.»^۳

از خاندانهایی که بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان در ایران نام و نشانی کسب

۱. تاریخ فرشته، چاپ هند، جلد دوم، ص ۱۲۸.

۲. همان کتاب، همان جلد

۳. به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، از ص ۲۲ تا ۲۴ (به اختصار)

کردند یکی، آل اینجو بود: در میان افراد خاندان اینجو، شاه شیخ ابواسحاق، که حافظ نیز از او به نیکی نام برده، مردی شعر دوست و شاعر بود و با فضلا و دانشمندان، مصاحبت و معاشرت داشت و به همین سبب شعرا و گویندگان نامداری چون خواجه حافظ شیرازی و عبیدزاکانی و شمس فخری و قاضی عضدالدین ایچی در درگاه او گرد آمده بودند. ولی خاندان آل مظفر چندان به مسائل ادبی و علمی توجه نکردند، امیر مبارزالدین مردی شجاع و جنگاور و ظاهراً علاقمند به سادات و علمای دین و متعصب در اجرای احکام شرعی بود، جمود و تقشف او در اجرای احکام دینی و عوامفریبی و ریاکاری وی به حدی بود که حافظ بارها او را به تعریض «مُحتسب» خوانده و گفته است:

اگرچه باده فرحبخش و باد گلپیزست به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
دیگر از خاندانهای تاریخی این دوران، ایلخانان یا آل جلایر از جهت توجهی که همواره به شاعران بزرگ داشته و آنان را مورد تشویق قرار می داده اند، قابل توجه و شایان ذکرند، «از میان آنان سلطان اویس به سبب شاگردی در نزد سلمان ساوجی، خود در زمره ادبا و از طرفداران بزرگ اهل ادب و علم بوده است. غیر از سلمان، از شعرای بزرگی که با دربار ایلکانیان ارتباط داشتند، عبیدزاکانی و خواجه محمد عصار و شرف‌الدین رامی و حافظ شیرازی را باید نام برد.»^۱

امرای خاندان چوپانیان و طغاتموریان، در حیات ادبی ایران تأثیری نداشتند. ولی سرداران، چون از میان خلق برخاسته و برای مبارزه با عمال ستمکار خواجه علاءالدین محمد، وزیر خراسان بپاخاستند، بیش از دیگر سلسله‌های محلی اهمیت و اعتبار کسب کردند. عبدالرزاق، هنگام مبارزه با متجاوزین و ستمکاران گفت: «فتنه عظیم در این دیار به وقوع پیوسته، اگر مساهله کنیم، کشته شویم، به مردی سر خود بردار دیدن، هزار بار بهتر که به نامردی به قتل رسیدن و به جهت این سخن آن طایفه رزمجو، ملقب به سربدار شدند.» (نگاه کنید به حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۵۷).

یکی از افراد برجسته این سلسله، امیر وجیه‌الدین مسعود است که در سال ۷۴۳ با همراهان خود که در میان آنان ابن‌یمین فریومدی شاعر معروف نیز بوده است، به جنگ ملک حسین کرت پادشاه هرات شتافته است. «سربداران چه از جهت مدت حکومت و چه از جهت قلمرو فرمانروایی بر رویهم مقام شامخی در تاریخ ایران ندارند، اهمیت آنان بیشتر در آنست که از راه التجاء به يك دسته صوفیه و اخوان (یعنی شیخان جوریه) و دفاع

از تشیع، روشی را در ایران ایجاد کردند که بعداً به وسیله میرقوام‌الدین مرعشی در مازندران و مدتها بعد بدست طرفداران شیخ صفی‌الدین اردبیلی در آذربایجان به ایجاد دولتهایی از متصوفه شیعی مذهب منجر گردید. علاوه بر این، سربداران تنها دسته‌ای از مدعیان حکومتند که بعد از حمله مغول، از میان عامه مردم به عنوان احقاق حق و رفع ظلم و مبارزه با اهل فساد و عدوان قیام کردند، اگرچه در کار خود توفیق شایانی نیافتند.

نظری به مقاومت تاریخی سربداران و اقدامات عملی آنان در راه استقرار عدالت اجتماعی

پس از حمله خونبار مغولان و ترکان که محصول بی‌سیاستی و طمع‌ورزی محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد بود، مردم ایران زمین، برای رهایی و نجات میهن خود، هیچگاه از تلاش و مبارزه باز نایستادند.

«مقاومت مردم شکل‌های گوناگون داشت، در آغاز امر به صورت حماسه جلال‌الدین که مورد تأیید و حمایت مردم بود تجلی کرد و بعد به صورت قیام‌های محلی مانند خروج تارابی در بخارا، یا حتی اقدامات مدبرانه اتابکان و بزرگان فارس، و گذشت ناگزیر آنان در برابر متجاوز وحشی و نیرومند، و یا گرویدن به مذهب تشیع در برابر مذهب تسنن (که مورد نظر مغولان بود) ظاهر گشت.

باز پسین ضربه را خروج سربداران خراسان بر کاخ فرمانروایی و غارتگری ایلخانان مغول وارد آورد و یحیی کرابی، سرور سربدار، بساط خودکامی طغای تیمور را در خراسان سرنگون ساخت.»^۱ خروج سربداران در قرن هشتم هجری از لحاظ وسعت، بزرگترین، و از نظر تاریخی مهمترین نهضت آزادیبخش خاورمیانه بود، بین این نهضتها و جنبشهای مردم خاور نزدیک و میانه در قرن نهم هجری خویشاوندی نزدیکی وجود دارد، که پژوهندگان یا به کلی این نهضتها را مطالعه نکرده، یا چنانکه باید بررسی ننموده‌اند.

در جنبشهای قرن هشتم هجری، بینوایان شهری و پیشه‌وران نیز شرکت جسته بودند. این قشرهای ژرفای اجتماع که در منابع و کتب آن عصر رنود و اوباش نامیده شده‌اند، در بسیاری موارد، زمام نهضت‌های سده چهاردهم میلادی (هشتم هجری) را به‌دست داشته‌اند. بردگان فراری نیز در این نهضتها شرکت می‌کردند.

در نخستین مرحله نهضت‌های آزادیبخش قرن هشتم هجری، عامه مردم به همراهی

۱. نهضت سربداران در خراسان از پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز «مقدمه»

مالکین فنودال ایرانی و تاجیک وارد میدان مبارزه می شدند. سبب شرکت مالکین یاد شده این بود که آنان نیز از خودکامی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک به ستوه آمده بودند... هدف مشترکی که این عناصر متشتت و ناجور را متحد می ساخت، همانا سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطه جهانگشایان نورسیده یا اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک و لغو یاسای چنگیزی و تمام نظامات دولتی مغولان بود. بدیهی است که بغض و نفرت قیام کنندگان، تنها متوجه مغولان و ترکان نبود، بلکه علیه سران و بزرگان تخته قاپوی ایرانی یا مالکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره، که از دیرباز به خدمت فاتحان کمر بسته کاملاً با آنان جوش خورده به نظامات مغولان گردن نهاده و خو گرفته بودند، نیز کینه می ورزیدند.

جای شگفتی نیست که همه جا نهضت‌های آزادببخش کامیاب گشتند... در مرحله دوم، در درون نهضت‌های مزبور، میان فنودال‌های کوچک که فقط برای برکناری اعیان صحرانشین مغول و ترک و متحدین ایشان می کوشیدند از یکسو، و روستاییان و بینوایان شهری و پیشه‌وران که خواهان رهایی از تمام مظاهر ستمکاری فنودال‌ها بودند از دیگر سو، مبارزه آغاز می گردید.

در دولتهای نوع سربداران، حکومت یا در دست فنودال‌های کوچک بود و یا بر سر آن، بین ایشان و پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستاییان منازعه درمی گرفت و قدرت دست به دست می گشت.

در عین حال، حتی موقعی که قدرت در دست فنودال‌های کوچک بود نیز ایشان فقط به اتکاء مردم می توانستند برپا باشند و قادر نبودند بدون کمک‌های جدی به عامه مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها، ساده کردن دستگاه دولت، برقراری ظواهر مساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند.

در دولتهای نوع سربدار، نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و مالکان و نوکران ایشان مرکب نبود، بلکه از خرده مالکین و روستاییان آزاد تشکیل می گشت؛ سازمان دولتی کماکان سلطنتی بود، روستاییان هیچ شکل دیگری را برای اداره امور دولت در مخیله خویش مصور نمی ساختند... علیه مالکین بدطینت مبارزه می کردند ولی حاضر بودند سلطان نیک خصلت را بپذیرند و شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای چنگیزی می دانستند.

ولی دربار سلطنت، در دولتهای نوع سربدار، از زرق و برق و جلال و شکوه خویش محروم گشته و ناگزیر بود کسوت فروتنی اخوان المسلمین را به تن راست کند و با آن در

يك صف قرار گیرد. در قرن هشتم هجری، نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن به لباس دین و به‌ویژه مذهب شیعه و مسلک تصوف ملبس بود، این پدیده کاملاً با رنگ مذهبی نهضت‌های مردم اروپای غربی در قرون وسطا متشابه است. همچنانکه در اروپای غربی، جنبش‌های اجتماعی قرون وسطا (که متوجه فتودالیسم و رومانی عقیدتی آن، مذهب کاتولیک بود) به شکل مخالفت با مذهب رسمی درآمده، با شعار رجعت به دوران آغاز مسیحیت وارد عرصه مبارزه می‌شدند.

در ایران، نیز نهضت‌های متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی (و همچنین علیه یاسای چنگیزخان) و له رجعت به قوانین صدر اسلام، که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود، جریان داشت. ولی دین در نهضت‌های اجتماعی تابع بود نه متبوع. در هر صورت، لفاقه مذهبی عقیدتی نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن به هیچ‌وجه ماهیت جنبشها را تغییر نمی‌داد... در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید، نارضایی و غلیان افکار قشرهای پایین مردم روستا و شهر در خراسان به حد اعلا رسیده بود و هم در آن زمان، واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند.

واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بود به نام شیخ خلیفه؛ وی در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن را از بر کرد و علم منطق و علم الفراسه آموخت... خلیفه از تعلیمات نامی‌ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت. شیخ خلیفه به معنی واقعی کلمه صوفی نبود، شاید فقط از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان اخوان‌الصفا به منظور تبلیغ و تدارک مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده می‌کرد. در دورانی که شیخ خلیفه در جستجوی مراد و کمال مطلوب خود، از شهری به شهر دیگر می‌رفت، در سمنان با علاءالدوله سمنانی ملاقات و دوستی نمود. روزی علاءالدوله از او پرسید که وی پیرو کدام يك از چهارمذهب «حقیقه» تسنن است، خلیفه پاسخ داد «آنچه می‌جویم از آن مذاهب اعلاست» علاءالدوله برآشفت و با قلمدان خود بر سر او کوفت و بین آن دو جدایی افتاد. شیخ خلیفه سرانجام، سبزوار را برای نشر عقاید خود برگزید. شهر سبزوار و ناحیه بیهق، واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود، بهترین و مناسبترین محل بود... سبزوار یکی از کانونهای مذهب تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنت‌های وطن‌پرستی کشور بود... به گفته مورخین، شیخ خلیفه پس از ورود به سبزوار، در مسجد جامع، منزل گزید و به صدای بلند قرآن می‌خواند و وعظ می‌کرد. عده کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع

شدند، چیزی نگذشت که اکثر روستاییان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند.

جماعتی از فقهای سنی، که تبلیغات دامنه‌دار شیخ را به زبان خود می‌دیدند، علیه او به توطئه و تحریک مشغول شدند و او را متهم کردند که به تبلیغات «دنیاوی» (که همان تبلیغ به مساوات عمومی و مقاومت در برابرستمگران است) مشغول شده و از ایلخان، طرد او را خواستار شدند، ولی او به این کار اقدام نکرد. ناچار دشمنان، وی را یک شب پنهانی دستگیر و به یکی از ستونهای حیاط مسجد به دار آویخته و در خارج شهرت دادند که شیخ خودکشی کرده است.

پس از مرگ استاد، یکی از شاگردان زیرک او، که روستازاده‌ای بود از دهکدهٔ جور به نام حسن جوری که بنا به وصیت شیخ خلیفه به جانشینی او انتخاب شده بود، زمام نهضت را به دست گرفت و در نیشابور شروع به وعظ و تبلیغ نمود و پیروان و همفکران خود را متحد و متشکل نمود.

حافظ ابرو می‌نویسد: «... هر کس که دعوت ایشان قبول می‌کرد، اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت حالا وقت اختفاست، و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود وقت ظهور شود می‌باید

سازمان جمعیت
سربداران

که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گردند.»^۱

از این سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و جوری دعوت به خروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان، یعنی فنودالهای بزرگ محلی بود. تبلیغ به خروج زیر لفاظیهٔ صوفیگری صورت می‌گرفت و رنگ تشیع، که مورد علاقهٔ عامهٔ مردم بود، داشت... طریقت مزبور که با دیگر طریق درویشی فرق فراوان داشت، منفور فنودالها بود. حسن جوری پس از مرگ استاد، چنانکه دیدیم، راه نیشابور پیش گرفت. مدت دو ماه در آن شهر به فعالیت مخفی مشغول بود؛ چون محل اقامت او مکشوف شد، به مشهد رفت و از آنجا به ابیورد و خبوشان رهسپار گردید و در طی پنج ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌کرد. بنابه گفتهٔ حافظ ابرو: «... به هر کجا که یک هفته می‌بود، مردم تردد آغاز می‌کردند و به حد ازدحام می‌رسید.» شیخ حسن جوری برای تبلیغ نظریات اجتماعی و سیاسی خود، مدت سه سال به عراق و خراسان و بلخ و ترمذ و کرمان و هرات و قهستان سفر کرد و به گفتهٔ خود او در این مدت «خلق بسیار بدین ضعیف روی آوردند.» شیخ

۱. حافظ ابرو، تاریخ حافظ ابرو، (نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم تاشکند)، برگ a ۴۷۴، به نقل از: نهضت

بدون تظاهر، در طول این مدت، در تمام دهات و شهرستانها تخم عصیان و انقلاب علیه بیدادگران را در «، قلوب مردم ناراضی می کاشت، به همین علت، فتودالهای بزرگ و روحانیون سنی وابسته به آنها، به سختی نگران شدند و قصد جان او را کردند. بالاخره به فرمان امیر آرغونشاه، شیخ را در راه قهستان و نیشابور دستگیر و در دزی محبوس می کنند. مساعی و کوششهای صمیمانه شیخ، سرانجام به ثمر رسید و رفتار ناهنجار و بیشمارانه یک ایلچی مغول در دهکده‌ای، کاسه صبر روستاییان را لبریز کرد و سرانجام انفجار و طغیانی، که ماده آن از مدتها پیش آماده شده بود، به وقوع پیوست.

آغاز انقلاب سربداران

مجمعل فصیحی درباره جنبشی که در قریه باشتین به وقوع پیوسته چنین می نویسد: «پنج نفر ایلچی مغول، در خانه حسین حمزه از مردم قریه باشتین منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد

طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی که ایلچیان مست شدند، شاهد طلبیدند و کار فضاحت را به جایی رسانیدند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد، بگذار سر ما به دار برود! شمشیر از نیام برکشیدند، هر پنج مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند که ما سر به دار می دهیم. قیام بدین طریق آغاز شد.»

پس از آنکه ایلچی برای دستگیری و مجازات حسن حمزه و حسین حمزه، وارد باشتین شد، عبدالرزاق که کدخدای محل و فرزند یکی از مالکان بود، قدم جسارت پیش نهاد و گفت، به خواجه خود بگو «ایلچیان فضاحت کردند و مقتول گشتند. چون این خبر به خواجه رسید، در خشم شد و صد سپاهی برای دستگیری آنان فرستاد. عبدالرزاق از قریه خارج شد و با لشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور به فرار نمود و در مراجعت به گردآوری و تجهیز قوای خود پرداخت و جمع کثیری از روستازادگان را در حلقه لشکریان خود وارد کرد. شعار قیام کنندگان این بود: «اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم والا سر خود بر دار خواهیم، که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم.» به گفته ظهیرالدین مرعشی: «تمام آزردهاگان به سوی سربداران می گراییدند.»

بالاخره خواجه علاءالدین هزار نفر سوار مسلح فرستاد تا دفع ایشان کند، ولی آنها نیز شکست خوردند. قیام کنندگان تصمیم گرفتند کار خواجه علاءالدین را نیز یکسر کنند و بالاخره خواجه فراری و نادم را در کبودجامه گران به قتل رسانیدند. قوای جنگی سربداران در اثر استقبال روستازادگان و پیشه‌وران و عیاران روبه فزونی نهاد. ستاد

سربداران و مرکز آنان سبزوار بود.

سربداران از برکت استقبال مردم و زمینه مساعدی که وجود داشت بزودی جوین، اسفراین، جاجرم، بیار، و خجند را مسخر کردند و عبدالرزاق خود را امیر نامید و خطبه و سکه به نام خویش زد.

پس از آنکه عبدالرزاق، به جهاتی که کاملاً روشن نیست، به دست برادر خود وجیه‌الدین مسعود به قتل رسید، سربداران به رهبری او لشکریان مغول و ترک و سران فتودال محلی را تار و مار کردند. آخرین تلاش مخالفان، به ریاست ارغونشاه نیز به نتیجه نرسید و جملگی در حومه نیشابور به دست سربداران شکست خوردند و خود ارغونشاه راه فرار پیش گرفت؛ و به این ترتیب، در حوزه بالنسبه وسیعی به قدرت امیران مغول و ترک خاتمه داده شد و حکومتی مبتنی بر منافع اکثریت بر روی کار آمد.

سیاست امیر مسعود: ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌دانست، و در تصرف اموال، خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد. با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی می‌ورزید. نوکران او به جان از او در نمی‌ماندند و به هر طرف که می‌رفت مظفر و منصور بود.»^۱

امیر مسعود از قانون اسلام، که برای حاکم وقت، خمس غنایم را معین کرده است، قدمی فراتر نهاد و تحت تأثیر تعلیمات مساوات طلبانه شیخ حسن جوری و یا برای ارضای تمایلات لشکریان، خود را بر دیگران ترجیح نداد و اصل برابری را در پخش غنایم جنگی، عملی و اجرا نمود. بهره مالکانه از شصت درصد به سی درصد تقلیل یافت و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود، لغو گردید.^۲

فرهنگ ایرانی و اسلامی در عهد تیمور و بازماندگان او

تشیع به وحدت ملی ایران کمک کرد

بعضی از بازماندگان تیمور به علم و هنر رغبت صادقانه می‌ورزیدند. «الغبیک به نجوم و ریاضی عشق داشت و به خط و کتاب مفتون بود، سلطان حسین بایقرا خود شاعر بود و در تشویق و حمایت شاعران و هنرمندان اهتمام می‌ورزید، حتی خود تیمور و پسرش شاهرخ نیز به اهل علم و صنعت توجه تمام داشته‌اند.»^۳

۱. ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۰۴. (به نقل از: نهضت سربداران.)

۲. دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۷۱۰.

اشاعه اسلام و فرهنگ ایرانی در هند

سلسله امپراتوران مسلمان هند که از ۹۳۲ ه. ق تا ۱۲۷۴ ه. ق در آن سرزمین فرمانروایی کرده‌اند، در اشاعه اسلام و فرهنگ ایرانی در آن کشور نقش مهمی داشتند. مؤسس این سلسله ظهیرالدین محمد بابر بود که در شعبان ۹۳۲ ه. ق در هند به تأسیس دولت پرداخت و پس از او پسرش همایون پادشاه و سپس اکبر شاه پسر همایون به سلطنت رسیدند، و بعد از اکبر، سلاطین دیگری از این سلسله در هند سلطنت کردند. در بین امپراتوران این سلسله اکبر شاه و جهانگیر و اورنگ زیب شهرت بیشتری دارند؛ و بعد از اورنگ، دولت اخلاف او به سبب عیاشی و سستی آنها به ضعف گرایید.

اهمیت سلسله صفویه در استقرار دولت ملی ایران:

سلسله صفویه که از حدود ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ ه. ق به طور مستمر در ایران سلطنت کرده‌اند، مؤسس و موجد دولت ملی، و وحدت و استقلال قومی ایران به شمار می‌روند «و این وحدت و استقلال را براساس مذهب شیعه نهاده‌اند.»

نقش تشیع در تأمین استقلال ایران

سلسله صفویه در موقعی در ایران روبه رشد نهاد که دولت عثمانی در اوج قدرت بود و توسعه روزافزون قلمرو عثمانیها در مغرب ایران و تجاوز ازبکان به خراسان، ایران را با خطر تجزیه و تقسیم آن بین ترکان عثمانی و ازبکان مواجه ساخته بود. صفویه تحت لوای مذهب شیعه، این خطر را از بین بردند و استقلال و وحدت ایران را واقعیت بخشیدند. عکس العمل اهتمام و اصرار شدید نخستین پادشاهان صفوی در تحمیل مذهب شیعه بر ایرانیان، دشمنی شدید اهل تسنن با دولت صفوی بود که بارزترین اثر آن، جنگهای ایران و عثمانی است که تقریباً در تمام دوره سلطنت صفویه ادامه داشت. این ادعا را که ایرانیان از دوره صفویه به صورت ملت واحد در آمده‌اند، بعضی منکرند. در هر حال این مطلب را می‌توان قبول کرد که اساس وحدتی که ایران مدت چهار قرن است از آن برخوردار است، از دوره صفویه است و شاه عباس کبیر از بزرگترین بنیان‌گذاران آن می‌باشد.

می‌توان گفت که در گذشته در دنیای اسلام مذهب با جنبه‌های مختلف خود جایگزین ملیت بود؛ البته در گذشته (چنانکه گفتیم) سلسله‌های شیعی مذهب دیگری نیز در ایران وجود داشته است، اما سیاست قاطعی که صفویه در قبولاندن مذهب تشیع به

رعایای خود به کار بردند، ایرانیان را به صورت ملت واحد شیعی مذهب در آورد. بسیاری از آنان که نسبت به مذهب تسنن وفادار ماندند و از بیان جمله «علی ولی الله» امتناع ورزیدند، تحت شکنجه و آزار قرار گرفتند.

قوه محرکه سلسله صفوی بیشتر ناشی از برخورد مذاهب بود، تا ناشی از وطن دوستی و جنبه ایرانیّت. پیروان مذهب تسنن بیش از تشیعی بود که اسماعیل بر مردم تحمیل می کرد. زبان دربار اسماعیل بیشتر ترکی بود تا فارسی. از لحاظ نژادی هم وحدت «آریایی» ایران، از مدتها پیش از آن در اثر مهاجرات سیل آسای اقوام ترکمن و تورانیان، دیگر محو و نابود شده بود. در میان این عناصر خارجی، قوام و بقای ملت ایران را باید تا حدی منوط به تشخیص و تثبیت مذهب شیعه یا صبغه ایرانی آن دانست و تا حدی مربوط به فشار مداومی که اقوام خارجی در شرق و غرب وارد می کردند و عکس العملی که اتباع پادشاهان ایران از خود نشان می دادند. در بین این اقوام استقرار ملیّت و احیای اصول پادشاهی به توسط اسماعیل و استظهار این اصول به مبانی مذهبی، سهم به سزایی داشت. پادشاهان صفوی مالک الرقاب دل و جان اتباع خود بودند و از برکت آن هرگز از داخل کشور مورد تهدید نبودند.

مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور در اذهان مردم دو اثر مهم داشت: از یک طرف ایرانیان را با هم متحد می ساخت و از طرف دیگر آنان را از ملل همسایه خویش که سنی مذهب بودند دور می کرد، و در پناه این اتحاد و این محیط جدایی، عواملی که ملیّت و استقلال سیاسی را تشکیل می دهند نضج گرفت.

زبان ترکی که زبان خاندان صفوی بود، احتمالاً در زمان شاه عباس کبیر زبان رایج دربار بود، اما بعدها رواج این زبان نسبت به زبان فارسی کاهش یافت و انتقال پایتخت به اصفهان به ایرانی شدن عناصر بیگانه کمک کرد.

سلاطین صفوی از همان دوران شاه اسماعیل اول نسبت خود را به امام موسی کاظم (ع) می رسانیده اند و طوایف قزلباش و جماعت مریدان نیز همواره آنها را سادات موسوی شروج مذهب جعفری و اثنی عشری می شمرده اند، هرچند خود شیخ صفی الدین اردبیلی تا حدی که از مآخذ موجود برمی آید، ظاهراً مذهب تسنن داشته و شافعی بوده است. بنابر بعضی مآخذ، خواجه علی سیاهپوش اولین کسی از این خاندان است که به مذهب شیعه اظهار اعتقاد نموده است.

پس از او، رؤسای خاندان صفویه مرشد و پیرو طریقت عده کثیری از صوفیه شیعه بوده اند، که نه تنها در آذربایجان و گیلان، بلکه در نواحی ترک نشین آسیای صغیر نیز

تعداد آنها فراوان بوده است و در راه مرشد کامل، جانسپاری می کرده‌اند و به کمک همین صوفیان قزلباش بود که دولت صفویه به دست شاه اسماعیل اول تأسیس شد.

... اصرار و اهتمام شاه اسماعیل اول (و جانشین شاه طهماسب اول صفوی) در ترویج مذهب شیعه در ایران و تحمیل آن بر مردم این کشور که در آن زمان غالباً سُنی بودند، همراه با تهدید و فشار و مقرون با تجهیز دسته‌های «تبرائیان» و «تولائیان» در بلاد بود و سبب قتل بسیاری از مردم بیگناه گردید، از این دو، خطر عثمانیها به مراتب بیشتر بود، زیرا دولت عثمانی در قرن شانزدهم در اوج قدرت بود و اروپای شرقی را تهدید می‌کرد.

سلطان سلیم اول که داعیهٔ خلافت و ایجاد وحدت اسلامی داشت، با حریف نیرومندی که همان دولت صفویه بود روبرو گردید. این امر سبب بروز جنگهای ممتد بین دولتین ایران و عثمانی گردید. عثمانیها غالباً ازبکان و ترکمانان و سایر طوایف سُنی ایران را دعوت و تحریک می‌کردند، که در موقع هجوم لشکر عثمانی به ایران، آنها نیز در سایر حدود و ثغور به ایران هجوم آوردند.

از طرف دیگر، پاپ و سلاطین اروپا نیز به منظور استفاده از خصومت علنی و مستقر بین دولتین ایران و عثمانی جهت دفع خطری که از جانب عثمانیها متوجه آنان بود، سعی می‌کردند با ایجاد روابط با سلاطین صفوی آنان را تقویت، و برضد دولت عثمانی تحریک کنند، و سلاطین صفوی نیز، برای جلب کمک آنان، به تشدید این گونه روابط و مناسبات پرداختند؛ مراودات تجار و سفرایی که نامشان خواهد آمد برای تأمین همین مقاصد بود.

اولین جنگ از جنگهای ایران و عثمانی در سلطنت شاه اسماعیل اول در ایران و سلطنت سلطان سلیم اول در عثمانی اتفاق افتاد. در این جنگ شاه اسماعیل در چالدران مغلوب شد (رجب ۹۲۰ ه. ق) و این شکست به سبب مجهز بودن عثمانیها با سلاحهای آتشین و توپخانه بود که ایرانیان فاقد آن بودند.

شاه اسماعیل اول در ۹۳۰ ه. ق درگذشت و از وی چهار پسر ماند... روابط ایران با دول اروپائی که در عهد شاه اسماعیل اول با آمدن پرتغالیها به خلیج فارس آغاز شده بود، ادامه یافت و هم در عهد شاه طهماسب «ا. جنکینسن» به دربار ایران آمد، ولی خشکی و جمود فکری شاه مانع از گسترش این روابط گردید.

در میان سلاطین صفوی، پس از مرگ شاه طهماسب اول، در ۹۸۴ ه. ق، شاه عباس کبیر مقام و اهمیت ویژه‌ی دارد. شاه عباس معاصر با فرمانروایان بزرگی مانند الیزابت